

ز حال کاروان آگاه گشتند
 نشان کردند یوسف را ندای
 بسوی کاروان کردند آهنگ
 بپوشید جام و جود بسیار
 گرفتندش که مارانیده است
 بکار خدمت آمد دست پند
 ز نیکو بندگی فارغ نهادست
 چون کرد بنده بد بندگی پیش
 به آن باشد که بفرستی پیش
 در اصلاح ازین پس نیکویم
 چو اغزدی که از چهر کشیدش
 مالک بود مشهور آن جوان
 و زان پس کاروان حمل بستند

خبر جوان بگردد چاه گشتند
 برون بآمد ز چاه آلاصلی
 که آرزویوسف را فریاد
 میان کاروان آمد بیدار
 سر طوق وفا تا بنده است این
 ره بگریختن کیسرد بهر چند
 فرستیمش اگر چه خانه زار
 ز نیکوی کند بد بندگی پیش
 مزاری از بندگی در تاب و پیش
 هر قیمت که باشد میفرودشیم
 مانند قیمتی ز انشان گزین
 بغلسی چند مملوک خود گزید
 بقصد مهر در حمل گشتند

زبان

زبان کاروان که در جان دو گشتند
 خراج مهریک دیدار از وی
 ولی این رخ را یعقوب دانند
 دهد کسب سعادت نازد و مند
 رسانیدن مالک یوسف را خلیفه السلام بی نب مهر و فریاد
 پادشاه از آن در شیراز با استقبال ایشان فرستادن
 چو مالک ابرون از دست بگریخت
 نمی آمد بروی آن دل آرای
 بیوش جان نمی پرورد و رفت
 مبر آمد چون نزدیک از ره دور
 که آمد مالک اینک از سفر باز
 بر او نیکوی تا بنده ماعی
 منیده با هزاران دیده افلاک
 چنان جنس جنین از آن فرود گشتند
 متن جان یک گفتار از وی
 زینچی خریداری توانند
 ستانند رو کشیده در نام چند
 فرستاد پای از آن بود ایلی
 در آن ره بر زمین از نشان پای
 دو منزل را یکی میگردد و رفت
 میان مهران شد این فخر گوی
 بجز اخلام گشته و مساز
 بملک دبری فرزند شاهی
 چو او نقشی بصورت حازنک

مهر و فریاد
 پادشاه از آن
 در شیراز با استقبال
 ایشان فرستادن
 چو مالک ابرون
 از دست بگریخت
 نمی آمد بروی
 آن دل آرای
 بیوش جان
 نمی پرورد و رفت
 مبر آمد چون
 نزدیک از ره دور
 که آمد مالک
 اینک از سفر باز
 بر او نیکوی
 تا بنده ماعی
 منیده با هزاران
 دیده افلاک
 چنان جنس جنین
 از آن فرود گشتند
 متن جان یک
 گفتار از وی
 زینچی خریداری
 توانند
 ستانند رو کشیده
 در نام چند
 فرستاد پای
 از آن بود ایلی
 در آن ره بر زمین
 از نشان پای
 دو منزل را یکی
 میگردد و رفت
 میان مهران
 شد این فخر گوی
 بجز اخلام گشته
 و مساز
 بملک دبری
 فرزند شاهی
 چو او نقشی
 بصورت حازنک